

به نام خدا



عبوری مثل پروانه

داستان‌هایی کوتاه برای کلاس‌آیه‌های قرآن

سید محمد سادات اخوی



نشر فیروزیاران

تهران خیابان کریم خان زند، خیابان ایرانشهر، خیابان آذرشهر،
پیش خیابان فریدون شهر، پلاک ۱۱، واحد ۴
تلفکس ۰۲۱۸۸۱۷۴۱ و ۰۲۱۸۸۱۳۴۵۶-۷

* *

سید محمد سادات اخوند

عبوری مس روانه

داستان‌هایی کوتاه بر اساس آیه‌های قرآن

چاپ اول

۱۰۰۰ نسخه

۱۳۹۶

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۳۰۷-۱-۱

ISBN: 978-600-97307-1-1

۱۵۰,۰۰۰ ریال



عبوری مثل پروانه داستان‌هایی کوتاه براساس آیه‌های قرآن

سرشناسه (مؤلف): سادات اخوی، سیدمحد - ۱۳۵۲.

مدیر هنری: کاوه کیانی

گرافیکست: سمیه فرخی

تصویرگر: طوی علی‌نژاد

ویراستار: سارا مهدی‌نژاد

مشخصات نشر: تهران: فیروز باران، چاپ اول: تابستان ۱۳۹۰.

نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۳۰۷-۱-۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیمپا

موضوع: قرآن - قصه‌ها | Qur'an stories

داستان‌های کوتاه فارسی - داستان‌های مذهبی - قرن ۱۴

۲۰th century - Short stories, Persian - Religious fiction

رده‌بندی کنگره: ۲۱۳۹۶ع ۴الف / PIR۸۰۷۸

رده‌بندی دیوبی: ۶۲/۸۴۳

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۷۳۰۸۶۱

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

خیابان کریم‌خان‌زند، خیابان ایران‌شهر، خیابان آذرشهر، نبش فریدون‌شهر، پلاک ۱۱، واحد ۴

تلفکس: ۷-۸۸۸۱۲۴۵۶۸۸۸۱۲۴۵۶

مقدمه | صفحه ۵

زبان سرد «نگفتن» | صفحه ۹

شکسته شد... صدای شکسته شدن غرور آن‌ها را همه ما شنیدیم. مرا می‌زدند و مدام تکرار می‌کردم: «آخد... آخد...»

برای لبخند او | صفحه ۱۵

چقدر مارش کرده بودم که نگویی؟!... تا او وارد خانه شد، انگار به برکت خدا تمام حرف‌هایم را فراموش کردی. گفته بودم که رسم‌شان این است... منتظر فرصت هستند تا «محمد (ص)» را دور از «حمزه (ع)» ببینند و... هاهایان را خالی کنند.

نقش اول | صفحه ۲۱

می‌ایستاد، می‌ایستادیم... خم می‌شد، خم می‌شدیم... ذکر می‌گفت، ذکر می‌گفتم... خلاص دوستش داشتیم.

تکیه بر سبزشدن | صفحه ۳۱

من، اگرچه خشک‌تر از بقیه بودم؛ به هر حال یکی از این‌ها بودم... آن سه درختی که از ابتدا، ماجرای «کعب» و «هلال» و «فزاره» را از زبان خوش‌شان شنیدند.

آزادی سیاه | صفحه ۳۹

...خب من هم کشته بودم، مثل همه... نباید می‌کشتم؟!... این درست!... اما من قریب بودم... رن ابوسفیان قول داده بود و من روی قولش حساب کرده بودم. نباید حساب می‌کردم؟!... چیز دیگری بودم؟!... برده و سیاه‌چهره... از شوق رسیدن به آزادی قبول کردم.

آیه‌های بی‌مرز | صفحه ۴۵

آزارمان دادند و ما، فرار کردیم، بین ما و کشور حبشه، تنها یک دریا فاصله بود. گفتیم مسلمان شده‌ایم... و آنان طاقت نیاوردند... ما را شکنجه کردند و خانه‌هایمان را سوزاندند. ما نیز شبانه، خانه و زندگی‌مان را ترک کردیم و راه افتادیم.

پیراهنی برای خاک | صفحه ۵۱

ماجرای مرا باید از زبان خودم بشنوید... من مدت‌های طولانی با پیامبر همراه بوده‌ام... همه جا با او گشته‌ام. هر جا پیامبر بوده، من نیز بوده‌ام و باید تعجب کنید اگر بگویم بهتر از شما، او را می‌شناسم.

معم به سینه نویسنده | صفحه ۵۷

همه از قدم‌های بزرزانش، سینه‌ام را می‌خراشیدند... از دامن‌ها بالا می‌آمد و تا نزدیکی غار، خود را بالا می‌کشید... در غار می‌نست و با خدا حرف می‌زد.

مردی تک و تنه | صفحه ۶۰

- به هر حال، یا سرش را آویزیم یا بپوشانیم.
- شوخی می‌کنی؟!
- من و شوخی؟!
- پس عقلت را از دست داده‌ای!
- بی‌عقل بودم که ترسوهایی مثل شما دو نفر، دعوت کردم.

ردی بر شن | صفحه ۷۵

تکیه داد به سنگ بزرگ و آرام پلک‌هایش را به هم فشرد.
از دور دست شهر، مردی، او را به دیگران نشان داد. چنان‌که گفت که صدای خنده بقیه بلند شد. مرد، فکر کرد که لابد دوباره می‌تواند دوانه شده است...

غریبه آشنا | صفحه ۸۱

مرد، آرام از سر جایش بلند می‌شود و به طرف درِ اتاق می‌رود.
ناامید، نگاهی به مردهای دورِ اتاق می‌کند و می‌گوید:
- پس حالا که قبول نکردید، دست‌کم با مردم حرفی نزدیک تا من از شهر خارج شوم. تا قدم‌های مرد به کوچه برسند، تمام مردم شهر شنیده‌اند که بزرگان شهر، مرد ماسافر را جواب کرده‌اند...

کتاب‌های دیگر نویسنده | صفحه ۸۵



مقدمه

وقتی گوشه‌ای می‌نشینی و با خودت به روزهای گذشته بر «پیامبر^(ص)» نگاه می‌کنی...

یا کتابی را می‌خوانی که درباره پیامبر^(ص) نوشته شده؛ متوجه می‌شوی که کسی مانند او، سال‌های سال، با سختی‌های بسیار زندگی کرده... رنج‌های فراوان دیده... بدخواهی‌ها و بدبینی‌های فراوانی را تحمل کرده... اما باز در میان همه سختی‌ها و ناجوشمردی‌ها ایستاده است.

اینکه پیامبر^(ص)، سال‌های پیامبری‌اش را چگونه گذراند معلوم است. کافی است وقت بگذاریم و کتاب‌های نوشته‌شده درباره آن روزها را بخوانیم... حتی اگر همه پیشامدهای تاریخی را هم ننوشتیم، باز از همان نوشته‌های کم هم می‌شود فهمید که پیامبری پیامبر^(ص) بسیار دشوار بوده است... و دشواری‌اش فقط به خاطر رفتار مردم نبوده... برای خود پیامبر^(ص) هم سخت بوده است.

وقتی به کسی که از پس کارهای خودش هم بر نمی‌آید، کاری بزرگ را بسپریم، باید منتظر باشیم که کار را ناتمام رها کند و همه را به دردسر

بیندازد...

اما وقتی کاری بزرگ را به کسی مانند پیامبر^(ص) می‌سپاریم (که در همهٔ امور شخصی‌اش هم سختگیر و دقیق بوده)، خواهیم دید که کار را به درستی و کامل به پایان خواهد رساند، اما خودش سختی‌های بسیاری را تحمل خواهد کرد... تا همه چیز به خوبی پیش برود.

تلاش پیامبر^(ص) در همهٔ زندگی‌اش، اجرای درست امر خداوند در همه چیز و همهٔ کارها بوده است. به همین دلیل هم از کسانی که در همه چیز و همهٔ کارها نیمه‌کاره اند، رنج فراوانی را تحمل کرده است.

بعضی سخن پیامبر^(ص) در دعوت به اطاعت از خداوند را تمسخر کرده‌اند...

بعضی‌ها حرف‌های او را شنیده، اما ایمان نیاورده‌اند...

بعضی‌ها شنیده... ایمان آورده... با نفع دیده‌اند...

بعضی‌ها شنیده... ایمان آورده... فهمیده... اما در اجرایش کوتاهی کرده‌اند...

بعضی‌ها هم شنیده و فهمیده‌اند... اما جاری رفتار کرده‌اند که انگار نفهمیده‌اند... تا مجبور به اجرای دستورهای خداوند شوند و زندگی‌شان معمولی و آسان و راحت بگذرد (به خیال خودشان!)

و اندکی از مردم هم تا پایان «ایمان» پیش رفته و پیامبر^(ص) را همراهی کرده‌اند.

در میان این همه گوناگونی نظرها، برای پیامبر^(ص) بسیار دشوار بوده که یک سخن را چندین بار تکرار کند... توضیح دوباره بدهد... بهانه‌گیری‌ها را ندیده بگیرد و دست آخر هم از ایمان آوردن مردم، ناامید نشود و باز با آنان سخن بگوید... و فقط کسی می‌تواند تحمل کند که به خدا ایمانی کامل

و محکم داشته باشد...

پیامبر (ص) هم مانند ما، «انسان» بود... گوشت و پوست و استخوان داشت... و دلی داشت که مهربان تر از همه ما بود...

دلش برای گناهکاران امتش هم می سوخت و هرگز کسی را از خود دور نمی کرد...

بسیاری که دلش را می شکستند یا مسخره اش می کردند سر می زد و به آنان هدیه می داد و محبت می کرد...

برای دود تانش همه جوهر فداکاری می کرد...

برای تک تک کسانی که به او ایمان آورده بودند، دعا می کرد و برای کسانی که ایمان نیاورده بودند، «استغفار» می کرد تا بارشان سبک شود.

... و هرگاه خودش خسته می شد، ندیه ای از سوی خداوند به او می رسید که اسمش «وَحی» بود... سخن خداوند... سادی پیامبر (ص) در این بود که می دانست خداوند، «او» را برگزیده و برای سخن گفتن... همین نکته، دلش را آرام می کرد و در میان همه رنج ها و خستگی ها، از اینکه خداوند... دوست همه بندگان... او را انتخاب می کرد و با او سخن می گفت، دلشاد بود.

قصه های این کتاب، داستان هایی از پشت صحنه بعضی از ائمه ها، قرآن اند.

سند اصلی نوشته ها از تفسیر «تبیان» اثر دانشمند بزرگ شیعه، «علامه ظہری» است... که یک بار از دنیا رفت اما در قبر به دنیا بازگشت و نذر کرد که اگر کسی او را پیدا کند و از خاک بیرون ببرد، تفسیری بنویسد بر آیه های قرآن.

بعضی از داستان‌های کتاب، به بازنویسی نزدیک‌ترند... مانند «آیه‌های بی‌مرز»... و بعضی از داستان‌ها به «داستان امروز» نزدیک‌تر می‌شوند... مانند «نقش اول»... بعضی از قصه‌ها هم آمیخته‌ای از هر دو می‌شوند. داستان «دوبخشی آخر» نیز دوران دو پیامبر را به هم مربوط می‌کند... دوران پیامبری از قرن‌ها پیش از پیامبر اسلام (ص) ... حضرت یونس (ع) ... و دوران پیامبر ما «حضرت محمد (ص)» ...

در این داستان، دو پیامبر در موقعیتی مشابه قرار گرفته‌اند و دو رفتار پیام رکنه کرده‌اند... امت یونس نبی (ع) او را آزاده‌اند... آن قدر که از همه فاصله گرفته... منش را ترک کرده است...

و در بخش دوم داستان، امت پیامبر (ص) را خواهید دید که همان رفتار را به شیوه‌ای دیگر پیاده‌نشان کرده‌اند... اما کسی که دلش آماده میزبانی مهربانی بوده؛ سبب نماندن رفتاری دیگر از پیامبر (ص) شده است. امیدوارم پسندید و دعایم کنید. سپاسگزارم که این کتاب را می‌خوانید.

سید محمد باقر خوی

فروردین ماه ۱۳۹۶ خورشیدی